

تاریخ فلسفه

تجربه‌گرایی قرن نوزدهم ۷۳

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

از سفر یک ساله‌مان با هم در طول تاریخ فلسفه غرب. یعنی چهار هفته که به حدود ۲۰۰ سال تجربه‌گرایی، تجربه‌گرایی قرن نوزدهم و بیستم، اختصاص دارد. و فقط برای اینکه دیدگاهی داشته باشیم بیایید به این نمودار که با آن آشنا هستید، برگردیم، تقاطع تجربه‌گرایی مدرن و عقل‌گرایی عصر روشنگری در نوعی سنتز که توسط امانوئل کانت انجام شد، که از دل آن تمایزی بین دو روش‌شناسی پدید آمد که تا به امروز در فلسفه پابرجا مانده‌اند.

عقل‌گرایی عصر روشنگری عمدتاً در قاره اروپا، با دکارت، اسپینوزا و لایبنیتس بود. و نتیجه آن، همانطور که در هگل دیده‌ایم، سنت وجودی، تا حدودی، افرادی مانند وایتهد است. اما نتیجه، نوعی روش پدیدارشناختی است که سعی می‌کند از دریچه خودآگاهی انسان به واقعیت نگاه کند.

همانطور که هفته گذشته دیدیم، روش پدیدارشناسی امروزه همچنان بر تفکر اروپایی، تفکر اروپای غربی در این قاره، تسلط دارد. از سوی دیگر، سنت تجربه‌گرایی، لاک، برکلی و هیوم، عمدتاً در بریتانیا است و در قرن نوزدهم با سه نفری که قرار است به آنها بپردازیم، آگوست دو کانت، جان استوارت میل و ارنست ماخ، ادامه یافت. و بزرگترین آنها ارنست ماخ است.

نه، حرفتان را پس بگیرید. بزرگترین آنها جان استوارت میل است. ببخشید، آخرینشان، ارنست ماخ.

جان استوارت میل کسی است که باید بر آن تأکید کرد. اما آن رویکرد تجربه‌گرایانه مداوم منجر به تأکید بر جهانی شدن روش علمی برای همه انواع دانش بشری شد. اکنون، در حالی که در آن زمان، شیوه دیدن جهان دریچه‌ای که همه چیز از طریق آن برای سنت اروپایی دیده می‌شد، روح انسان با آزادی خلاقانه‌اش است.

و من فکر می‌کنم این یک تعمیم منصفانه است، چه در مورد هگل صحبت کنید، چه در مورد سارتر یا دیویی، می‌بینید. از سوی دیگر، لنزی که تجربه‌گرایان قرن نوزدهم همه چیز را از طریق آن می‌بینند، صرفاً لنز طبیعت است که از طریق روش علمی دیده می‌شود. و بنابراین، راه‌ها از هم جدا می‌شوند.

اکنون، تا به امروز، در طول قرن بیستم، می‌توان گفت که تسلط، تسلط فلسفی در قاره اروپا پدیدارشناختی است. در حالی که تسلط فلسفی در فلسفه انگلیسی زبان تجربه‌گرایانه است. و اگرچه شاید به اندازه روش‌شناسی علمی میل در اوایل قرن بیستم، امپریالیستی نباشد، اما هنوز هم این موضوع که چیزی شبیه به معیارهای علمی باید در قضاوت در مورد تمام دانش بشری استفاده شود، یک موضوع نسبتاً قوی است.

خب، این وجه تمایز است. بدیهی است که تلاش‌هایی برای مقایسه بین این دو و ایجاد پل بین آنها وجود دارد. شاید قبلاً به شما گفته باشم که در دهه ۱۹۴۰، اواخر دهه ۱۹۴۰، کنفرانسی مشترک بین فیلسوفان انگلیسی و فرانسوی برگزار شد.

مجموعه مقالات آن در جلدی با عنوان «فلسفه تحلیلی» منتشر شد. و وقتی سعی می‌کنید آن را بخوانید متوجه می‌شوید که در حالی که فرانسوی‌ها به انگلیسی می‌نویسند، که برای بسیاری از ما مفید است، و انگلیسی‌ها به فرانسوی می‌نویسند، آنها مانند کشتی‌هایی در شب از کنار هم می‌گذرند. زیرا آنها فقط با چیزهای متفاوتی سر و کار دارند.

، یا حدود پنج سال پیش، در کنفرانسی در تورنتو بودم، جایی که فیلسوفان اروپایی، بیشتر هلندی تا فرانسوی، و انگلیسی-آمریکایی حضور داشتند و به مفهوم عقلانیت می‌پرداختند. همان تجربه. مثل کشتی‌هایی در شب می‌گذشتند.

صرفاً به این دلیل که روش‌شناسی متفاوت است و نوع انتظارات نیز متفاوت است. این به آن معنا نیست که در اندیشه اروپایی فیلسوفانی با گرایش تحلیلی وجود ندارند. وجود دارند.

یا اینکه بگوییم در تفکر آمریکایی متفکران پدیدارشناس وجود ندارند. وجود دارند. آن دپارتمان‌های بزرگ سعی می‌کنند حداقل یک نماینده داشته باشند.

ما یکی داریم. رابرتز. با این تفاوت که او به نوعی به سمت تفکر تحلیلی گرایش پیدا کرده است.

به لطف آثار او درباره ویتگنشتاین، و همچنین آثارش درباره کیرگور و بولتمان. بنابراین، وضعیت از این قرار است. حال، کاری که امروز می‌خواهم انجام دهم، توصیف تجربه‌گرایی قرن نوزدهم است و شاید مجبور باشیم دوشنبه، زمانی که وارد قرن بیستم می‌شویم، به این بحث ادامه دهیم.

دوشنبه آینده، با افرادی مانند برتراند راسل، جان استوارت میل، جورج ارنست مور و جی. ای. مور به اوایل قرن بیستم خواهیم رفت. اما برای توصیف قرن نوزدهم، به این سه تأکید توجه کنید. گسترش عینیت‌روشنگری به، و من روش فرضی-قیاسی را نوشته‌ام، شاید برای اینکه کمی روشن‌تر شود، به یک روش فرضی-قیاسی.

یعنی، روشی که در روح عینیت‌گرایی روشنگری، برای علم قابل اجرا باشد. رد انقلاب کوپرنیکی از نوع کانتی حال، منظور من از روش فرضی-قیاسی، آن عبارت، چیست؟ خواهید دید که این عبارت به طور فزاینده‌ای آشنا می‌شود.

اما اندیشه روشنگری پیشین در این تجربه‌گرایان قرن هجدهم، البته، دارای مقدماتی بود که تعمیم‌های تجربی هستند و از آن، استنتاج‌های قیاسی حاصل می‌شد. و اگر ما در مورد عقل‌گرایان قاره‌ای، مانند دکارت، اسپینوزا صحبت می‌کنیم، آنچه شما دارید نوعی شهودی، بدیهی، فطری، مقدماتی پیشینی و روش قیاسی است. به عبارت دیگر، روش‌شناسی اندیشه روشنگری از مقدمات از طریق قیاس به یک نتیجه منطقی بود.

یا پیش‌فرض‌های پیشینی یا تجربی. ایده‌های فطری قرن نوزدهم و غیره جای سوال دارند. تأیید تعمیم‌های تجربی بسیار دشوار است.

شما می‌توانید آنها را ابطال کنید، اما تأیید آنها از نظر تجربی بسیار دشوار است و با مشکل استقراء مواجه هستید. بنابراین به جای تعمیم‌های تجربی یا مقدمات پیشینی، تأکید بر یک فرضیه به عنوان مقدمه است. بنابراین، از یک فرضیه تجربی، اگر این درست باشد، چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟ قیاسی-فرضیه‌ای.

بنابراین، یک فرضیه برای مقدمه منجر به روش‌های قیاسی می‌شود. حال، این با روش علمی واقعی بسیار سازگارتر است. به یاد داشته باشید، یکی از انتقادات وارده به فرانسویس بیکن و روش‌های استقرایی او این بود که او جایی برای استفاده از فرضیه‌ها قائل نبود.

روش‌های تجربی، اما بدون فرضیه. خب، اینجا شما یک رویکرد پخته‌تر، قرن نوزدهم، و روش قیاسی فرضی را می‌بینید. این به درک روش علمی در جان استوارت میل، در ارنست ماخ، در برتراند راسل و در پوزیتیویسم منطقی قرن بیستم تبدیل می‌شود.

در واقع، این موضوع تا زمان کتاب «ساختار انقلاب‌های علمی» توماس کوهن، که در آن تشخیص داده شد که علم بیشتر با پارادایم‌ها کار می‌کند تا با فرضیه‌ها، حل نشده بود. خب؟ پس این را در نظر داشته باشید. حالا، ویژگی دوم

گسترش آن روش، یعنی قیاس فرضی، به علوم انسانی. پیش از این، تمایل بر این بود که علم را صرفاً به عنوان علم مربوط به فیزیک و نجوم در نظر بگیرند. از آنجا شروع شد

شیمی وارد بازی شد. زیست‌شناسی، به تدریج. اما نکته‌ی مهم در قرن نوزدهم، گسترش این نوع روش‌ها به علوم انسانی بود.

یعنی، به روانشناسی، به جامعه‌شناسی، به سیاست. همچنین تلاش برای به کارگیری آن در اخلاق، به طوری که اخلاق بتواند به یک علم تجربی تبدیل شود. این دقیقاً همان چیزی است که جان استوارت میل در فایده‌گرایی خود به دنبال آن بود.

او می‌خواست یک اخلاق علمی تجربی داشته باشد. بنابراین، گسترش آن روش علمی به دانش بشری، علوم طبیعی علوم اجتماعی، در برخی محافل به عنوان علم‌گرایی شناخته می‌شود. علم‌گرایی

اینکه علم و تنها علم، دانش قابل اعتمادی به دست می‌دهد. علم‌گرایی. و البته، دوستان قاره‌ای ما در این میان، نگرانی‌هایی در مورد این نوع چیزها خواهند داشت.

در مورد روح انسان چطور؟ در مورد روش پدیدارشناسی و غیره چطور؟ در واقع، می‌توانید تلاش هوسرل برای مقابله با آنچه که او بحران علوم می‌نامید را در پرتو این موضوع به یاد بیاورید. او می‌خواهد فلسفه را به یک علم دقیق تبدیل کند، اما نه با یک روش فرضی. می‌بینید، با اصول پیشینی که از روش پدیدارشناسی به دست می‌آیند.

خب، این چیزها، اما یک نتیجه هم دارد. و نتیجه‌ی این گسترش روش علمی به یک محدوده‌ی جهانی توسعه‌ی پدیدارگرایی، ضد واقع‌گرایی و ضد متافیزیک است. بله، پدیدارگرایی، تمام چیزی که ما می‌دانیم پدیدار است.

. هست نمی‌دانیم

و نحوه‌ی ظهور آن، به‌ویژه در قرن نوزدهم، رد متافیزیک است. و من فکر می‌کنم این امر به‌ویژه در قرن نوزدهم اهمیت دارد، زیرا ماهیت متافیزیک، همانطور که می‌بینید، بر اساس تمایز پدیده-ذات نگریسته می‌شد. اگر مایل باشید، در پرتو نظریه‌ی بازنامایی دانش نگریسته می‌شد، که شما را با انبوهی از سوالات بی‌پاسخ در مورد واقعیتی که قرار است بازنامایی کند، رها می‌کرد.

قابل توجه است که افرادی مانند بردلی، آثارشان در مورد متافیزیک عناوینی مانند «ظاهر و واقعیت» را دارند. این عنوان کتاب بردلی بود، «ظاهر و واقعیت». «حال، اساساً، کاری که جنبش پوزیتیویسم انجام می‌دهد این است که می‌گوید، تمام آنچه ما می‌دانیم ظواهر است و واقعیت را کنار می‌گذارد

توجه داشته باشید که هنگام خواندن آثار جان استوارت میل، اگر به سوال مربوط به ذهن و بدن علاقه‌مند هستید، ذهن چیست؟ میل می‌گوید، ذهن فقط امکان دائمی تأملات، ایده‌های تأمل است. حال، ذهن یک شیء نیست.

ما چیزی در مورد واقعیت آن نمی‌دانیم. منظور ما از کلمه ذهن، خب، آن چیزی است که احتمالاً با تجربیات بیشتر در آینده، یعنی امکان دائمی تأمل، مرتبط است. خب، موضوع چیست؟ امکان دائمی احساسات

شما می‌گویید، این مهم نیست، بلکه خود آن مهم است. خب، پدیده‌ها، برای ما همین هستند. بنابراین، یک دیدگاه پدیده‌گرایانه‌ی تمام‌عیار در کنت، میل و مارک شکل می‌گیرد.

برتراند راسل، بله و خیر، بسته به اینکه کدام دهه از دوران کاری برتراند راسل را می‌خوانید. او حق تغییر نظر را برای انسان محفوظ می‌داشت و گاهی اوقات این کار را با موفقیت انجام می‌داد. بنابراین، این توصیف اوست.

حالا، این چطور در این افراد بروز می‌کند؟ خب، اول از همه، آگوست کنت، یک مرد فرانسوی، در سال ۱۸۵۷ درگذشت. شما فصلی در مورد کنت در استامپف دارید، و گزیده‌هایی از آثار او را در گلچین گاردنر ۱۸۵۷ دارید. خواهید دید که کنت به راحتی قابل دسترسی و خواندن است.

به دو چیز توجه کنید. یکی قانون سه مرحله‌ای اوست و دیگری ادعای او در مورد وحدت علم

حالا، قانون سه مرحله، فرمول‌بندی او از یک تعمیم تجربی در مورد تاریخ علم است. او یک تجربه‌گرا است و به تاریخ علم علاقه‌مند است. بنابراین، او قصد دارد یک تعمیم تجربی در مورد تاریخ علم به شما ارائه دهد.

یعنی، علم از سه مرحله تکامل می‌یابد. از مرحله دینی، به مرحله نظری، و به مرحله علمی. حال، مرحله دینی، البته، الهیات، اسطوره‌شناسی و غیره را به وجود می‌آورد.

داستان‌های تخیلی، داستان‌های تخیلی، مثل آیین الهی پادشاهان، که چارلز اول سرش را به خاطرش از دست داد، یادتان هست. یا بت‌واره‌هایی در آنیمیزم بدوی. مفاهیم مشیت الهی

این دوران کودکی خیال‌پردازانه‌ی ذهن انسان است. مرحله دوم، مرحله‌ی گمانه‌پردازی است. با ایده‌های انتزاعی، ساختارها، ساختارهای متافیزیکی، مانند نظریه‌های کلیات و ذات‌ها، سر و کار دارد.

اخلاق و حقوق طبیعی. نظریه‌های حقوق طبیعی. آرمان‌های دموکراتیک، مانند همه انسان‌ها که برابر به دنیا می‌آیند، به سختی تعمیم‌های تجربی هستند.

مفاهیم غایت‌شناسی، کیمیاگری، طالع‌بینی و علل غایب. می‌بینید، همه اینها شامل نظریه‌های گمانه‌زن درباره واقعیت‌های پنهان هستند. این دوران نوجوانی ذهن انسان است.

اما مرحله سوم، تجربی و علمی است و به آنچه به طور قطعی شناخته شده است، آنچه می‌توانیم به طور قطعی بیان کنیم، می‌پردازد. از این رو، اصطلاح اثبات‌گرایی به کار می‌رود. آنچه را می‌توان به طور قطعی بیان کرد.

مطمئناً. این بلوغ، بلوغ ذهن انسان است. و بنابراین، در اینجا، در مرحله علمی، کاری که ما سعی در انجام آن داریم، تدوین قوانین کلی و فراگیر است.

قانون کلی فراگیر، یک تعمیم تجربی است که تمام داده‌ها را پوشش می‌دهد. قوانین کلی فراگیر. و بر اساس همین قوانین کلی، یعنی تعمیم‌ها، می‌توانید پیش‌بینی‌های خود را انجام دهید.

و بنابراین، فناوری را برای استفاده از فرآیندهای طبیعی توسعه دهید. بنابراین، مرحله اثباتی، مرحله‌ای است که علوم در حال تکامل به سمت آن هستند. اکنون، او سعی می‌کند علوم مختلف را از این طریق ردیابی کند.

دین به مرحله متافیزیکی تکامل یافته است. بسیاری از الهیات صرفاً متافیزیک هستند. شیمی نیز البته از بت‌پرستی اولیه و از طریق کیمیاگری به علم، علم تجربی، تکامل یافته است.

اما چیزی که او به طور خاص مشتاق توسعه آن است، علم تغییر اجتماعی است. علم تغییر اجتماعی. به هر حال، او در نیمه اول قرن نوزدهم در فرانسه زندگی می‌کند.

و اگر با تاریخ فرانسه آشنا باشید، آن دوران، عصر تحولات بود. بنابراین، ما به دنبال یک علم، یک علم تجربی، برای تغییر اجتماعی هستیم. و این آغاز چیزی است که اکنون به جامعه‌شناسی تبدیل شده است.

دانشجویان رشته‌های علوم اجتماعی، اگر به تاریخ علم خود نگاهی بیندازید، خواهید دید که این رشته از کجا شروع شد. اوه، مرد دیگری هم بود، تقریباً معاصر، کمی قدیمی‌تر، با آگوست کورن، مردی به نام سن سیمون. اما جامعه‌شناسی با تلاشی برای کاملاً تجربی بودن آغاز شد.

و تنها در سال‌های اخیر، چیزی حدود یک یا دو دهه، است که جامعه‌شناسی شروع به ادغام برخی از سنت‌های پدیدارشناسی و به رسمیت شناختن ذهنیت و غیره، تأثیر افرادی مانند ماکس وبر، کرده است. حال، وحدت علم دومین تأکید در آثار آگوست کورن است. خیلی ساده است.

این تصور وجود دارد که همه علوم اساساً از یک روش پیروی می‌کنند. همه علوم اساساً از یک روش پیروی می‌کنند. هیچ تمایزی بین مطالعه طبیعت و مطالعه انسان وجود ندارد.

همان روش برای هر دو غالب است، باید. و آن تز وحدت علوم یکی از چیزهایی است که در کانت تا قرن بیستم ادامه یافته است، تأکید بر وحدت علوم. این همان چیزی است که دیویی با آن کار می‌کند، جایی که او سعی می‌کند روش علمی توسعه‌یافته در بازسازی و فلسفه را به کار گیرد و بگوید که این باید در تغییر اجتماعی، رسیدگی به مشکلات اجتماعی، سیاست، آموزش و غیره به کار گرفته شود.

وحدت علوم. تفاوت‌های بین علوم، تفاوت‌های پیچیدگی است. به عنوان مثال، جامعه‌شناسی باید بر روانشناسی بنا شود.

روانشناسی باید بر زیست‌شناسی بنا شود. زیست‌شناسی باید بر شیمی بنا شود. شیمی باید بر فیزیک بنا شود.

فیزیک باید بر پایه ریاضیات بنا شود. بنابراین، از نظر پیچیدگی، یک ترتیب سلسله مراتبی از علوم وجود دارد. و جالب است که از نظر تاریخی، آنها در این توالی پیچیده‌تر و پیچیده‌تر شده‌اند.

خب، این خلاصه من از آگوست دو کانت است. توجه کنید، اگر گلچین گاردنر را دارید، آن را آورده‌اید؟ باید به شما هشدار می‌دادم. به صفحه ۱۵۱، نظرات او در مورد دکارت توجه کنید.

هر فیلسوف فرانسوی باید به اتحادیه دکارت حق عضویت بپردازد. و این حق عضویت کانت است. در حالی که دکارت خدمت باشکوه تأسیس یک سیستم کامل فلسفه اثباتی را به جهان ارائه می‌داد، بله، آنچه شما به طور قطع می‌دانید، این مصلح، با تمام انرژی جسورانه‌اش، نتوانست خود را آنقدر فراتر از سن خود ببرد که با درک بخشی از فیزیولوژی که به پدیده‌های فکری و اخلاقی مربوط می‌شود، به آن وسعت منطقی کاملی ببخشد.

بخشی از فیزیولوژی که به پدیده‌های فکری و اخلاقی مربوط می‌شود. او پس از آنکه یک فرضیه مکانیکی گسترده بر اساس نظریه بنیادی ساده‌ترین و جهانی‌ترین پدیده‌ها بنا نهاد، همان روح فلسفی را به مفاهیم ابتدایی مختلف و روابط ارگانیک حیوانی گسترش داد. اما هنگامی که به عواطف و عقل رسید، ناگهان متوقف شد و از آنها یک مطالعه ویژه به عنوان ضمیمه‌ای از فلسفه متافیزیکی-الهیاتی تشکیل داد.

چنین کلمه‌ای باید چیز بدی باشد. بنابراین او تلاش کرد تا پس از آنکه در تضعیف پایه‌های علمی آن بسیار موفق‌تر عمل کرد، نوع جدیدی از حیات را به آن ببخشد. و در صفحه بعد، ۱۵۲ در پایین، می‌بینید که او به دنبال نظریه مثبت کارکردهای عاطفی و فکری است، که این است.

این شامل مطالعه تجربی و عقلانی پدیده‌های حس درونی، ایده‌های بازتاب، مختص گانگیون‌های مغزی فیزیولوژی مغز، جدا از تمام دستگاه‌های خارجی بی‌واسطه است. او باید علم مغز می‌داشت. بنابراین آنچه او به دنبال آن است بسیار ساده است، و متوجه می‌شوید که به موجب این گسترش روش علمی، او از یک طبیعت‌گرایی روش‌شناختی از نوعی که در جان دیویی دیدیم، حمایت می‌کند.

درست است؟ از آن نوعی که ما در جان دیویی دیدیم. فکر می‌کنم به همین دلیل است که یک بار یکی از اساتید من سمیناری را با این جمله برگزار کرد که پوزیتیویسم و پراگماتیسم هر دو به یک چیز می‌رسند و هر دو به بن‌بست می‌رسند. می‌بینید؟ چون خودشان را به محدودیت‌های علم تجربی محدود می‌کنند.

خب. سوالی دارید؟ نظری دارید؟ فکر می‌کنم خیلی ساده است، و احتمالاً فوراً آن را درک می‌کنید. خب.

جان استوارت میل. فکر می‌کنم منصفانه است که بگویم میل از بین تمام تجربه‌گرایان، تجربی‌ترین است. منظورتان چیزی بیش از لاک و هیوم است؟ بله.

می‌بینید، هیوم از دو نوع دانش صحبت کرد. امور واقع، روابط ایده‌ها. روابط ایده‌ها حقایق تحلیلی هستند. محمول‌هایی که در موضوع گنجانده شده‌اند، مانند ریاضیات.

میل معتقد است که ریاضیات یک علم تجربی است. سه به علاوه پنج می‌شود هشت، یک تعمیم تجربی در مورد همه مجموعه‌های سه و پنج است. بنابراین، حقایق تحلیلی، در واقع تعمیم‌های تجربی یا اگر دوست دارید، فرضیه‌های تجربی هستند.

تعمیم‌های تجربی در مورد نحوه تفکر A، و نه غیر A، برابر است با A، قوانین تفکر، عدم تناقض، این‌همانی و استفاده ما از زبان هستند. به عبارت دیگر، کاری که میل انجام می‌دهد، تقلیل این اصول اولیه به تعمیم‌های روان‌شناختی است. به عبارت دیگر، تعمیم‌هایی در مورد چگونگی تفکر ذهن.

و این همان چیزی است که هوسرل از روان‌شناسی‌گرایی مد نظر داشت، که آن را محکوم می‌کرد. روان‌شناسی‌گرایی، بنیان کافی برای ریاضیات، منطق و غیره فراهم نمی‌کند، یادتان هست. روان‌شناسی‌گرایی

بنابراین این همان چیزی است که هوسرل با آن مبارزه می‌کرد، چیزی که ما در آنجا پیش‌بینی کرده بودیم. اما میل در این اقدام، تمام دانش شهودی، تمام دانش ذاتی و تمام حقایق بدیهی را رد می‌کند. در واقع، بخش قابل توجهی از نوشته‌های او در مورد معرفت‌شناسی در اثری نوشته شده است که فلسفه سر ویلیام همیلتون، یکی از رئالیست‌های اسکاتلندی، را نقد می‌کند.

و می‌دانید، واقع‌گرایان اسکاتلندی، در سنت توماس رید، از حقایق بدیهی صحبت می‌کردند. حقایقی که ما به طور طبیعی و خودجوش به واسطه تمایلات ذهن انسان که در نهاد انسان، که خداوند آفریده، تعبیه شده است، به آنها باور پیدا می‌کنیم. و کاری که میل با روحیه روشنگری انجام می‌دهد این است که می‌گوید این به اندازه کافی قطعی نیست، به اندازه کافی مثبت نیست.

این حقایق صرفاً تعمیم‌های تجربی هستند. اگر دوست دارید، فرضیه‌های تجربی. حال، گفتن اینکه تعمیم‌ها و حقایق بدیهی در واقع فرضیه هستند، به شما کمک می‌کند تا ببینید چگونه میل روش قیاسی فرضی را توسعه می‌دهد.

اما همچنین به شما کمک می‌کند تا ببینید که چگونه او می‌تواند یک تجربه‌گرا باشد و از اصولی که استنتاج بر اساس آنها به عنوان تجربی عمل می‌کند، صحبت کند. می‌بینید، یک قیاس نه تنها باید دارای مقدمات باشد، بلکه باید استنتاج‌های معتبری نیز داشته باشد، ارتباطاتی مطابق با قوانین منطق. اما اگر قوانین منطق، تعمیم‌های تجربی باشند و مقدمات تعمیم‌های تجربی باشند، اگر دوست دارید، فرضیه‌ها، در این صورت، در واقع، یک قیاس به عنوان دستکاری دانش تجربی دارید.

به همین سادگی. او اذعان دارد که استدلال استقرایی، یکنواختی طبیعت، اصل استقرا و یکنواختی طبیعت را پیش‌فرض می‌گیرد. میل به این نکته اشاره کرده بود.

خب، طبق نظر میل، یکنواختی طبیعت صرفاً گسترده‌ترین فرضیه تجربی ماست. این یک تعمیم تجربی است که به همه چیز تعمیم داده شده است. بسیار خوب، این فرضیه است.

و بنابراین، یک رویه‌ی کاملاً تجربی. میل در آثارش درباره‌ی منطق، مطالب زیادی درباره‌ی منطق نوشت و روش‌های استقرایی بیکن را اصلاح کرد. جدول حضور، جدول غیاب و غیره‌ی او را به خاطر دارید.

او آنها را اصلاح کرد، اساساً همان روش‌ها را، اما تعریف کمی دقیق‌تر را تا به آن نوع دقتی که برای دانش اثباتی می‌خواست، ارائه دهد. حال، اینگونه است که او نه تنها به علوم طبیعی، بلکه به علم طبیعت انسان نیز نزدیک می‌شود. بنابراین، همانطور که همین الان گفتم، وقتی او در مورد ماهیت ماده می‌پرسد، پاسخ او بسیار ساده است، بسیار ساده، اینکه ماده، آن اصطلاح، معنایش، ارجاع تجربی، معنایش، صرفاً امکان دائمی احساس است.

از دیدگاه تجربی، امم، وجود اجسام مادی به این معنی است که احساسات ممکن هستند. و به همین ترتیب، وجود ذهن به معنی امکان دائمی تأمل است. خب، می‌بینید، او فقط دارد بر اساس حرف جان لاک، ایده‌های ساده‌ی احساس، ایده‌های ساده‌ی تأمل، بحث را پیش می‌برد.

اما با کنار گذاشتن دیدگاه لاک در مورد واقعیت ماده به عنوان جوهر، زیرلایه، و با کنار گذاشتن دیدگاه لاک در مورد واقعیت ذهن یا روح به عنوان جوهر غیرمادی، چیزی که فکر می‌کند، او از پرداختن به متافیزیک، از

گمانه‌زنی خودداری می‌کند. اممم، توجه کنید که، اممم، این بسیار نزدیک به دیوید هیوم است که ذهن را صرفاً مجموعه‌ای از ادراکات نامید. در واقع، من فکر می‌کنم که کاملاً به اندازه دیوید هیوم شکاک نیست.

ببینید، وقتی هیوم گفت که تمام چیزی که ما از ذهن می‌دانیم مجموعه‌ای از ادراکات است، به ادراکات فعلی ما اشاره می‌کرد، که شامل خاطراتی می‌شود که فکر می‌کنیم مربوط به گذشته هستند و پیش‌بینی‌هایی که فکر می‌کنیم مربوط به آینده هستند. اما برای هیوم، ذهن صرفاً همین مجموعه ادراکات فعلی است. فراتر از آن، تجربه فعلی، ما هیچ دانشی نداریم، هیچ دانشی از امور واقعی فراتر از تجربه فعلی، این مجموعه ادراکات نداریم.

البته لاک بر تداوم شخصی، هویت شخصی از طریق حافظه و شناخت گذشته تأکید کرده بود، که به نظر هیوم معتبر نیست. ممکن است درست باشد. ما نمی‌توانیم آن را اثبات کنیم.

با این حال، وقتی میل از امکان دائمی صحبت می‌کند، به تعمیم تجربی در مورد ماده یا ذهن به عنوان فرضیه اشاره دارد. می‌بینید، اگر امکان دائمی احساس وجود داشته باشد، اگر امکان دائمی تأمل وجود داشته باشد، آنگاه چیزی بیش از صرفاً مجموعه فعلی ادراکات است. این تداوم شخصی است، حداقل تداوم آگاهی.

خب، اممم، او از پرداختن به متافیزیک امتناع می‌کند. می‌توانید، اممم، با رابطه‌ی بین این و ژان پل سارتر بازی کنید. بدون من متعالی.

هر ادراک جدیدی که برای من در نظر گرفته می‌شود، «خود» را از نو می‌سازد. می‌بینی؟ انگار دارد می‌گوید خود «صرفاً یک امکان دائمی برای تأملات و تجربیات جدید برای من است. بنابراین، اممم، چیزی که ما» داریم تقریباً همان نتیجه‌ای است که در فلسفه انگلیسی قرن نوزدهم داریم که سارتر در تفکر قاره‌ای قرن بیستم به آن می‌رسد.

می‌بینی، انحلال خود. واقعاً. انحلال خود.

اممم، حالا، به همین دلیل است که اخلاقی که، اممم، میل توسعه می‌دهد، اخلاق فایده‌گرایانه او، با مشکلی روبرو می‌شود که اغلب به آن دامن زده می‌شود. اصل فایده، البته، می‌گوید که ما باید لذت را برای حداکثر تعداد افراد به حداکثر و درد را به حداقل برسانیم. می‌گوید که شما باید با مردم به عنوان مجموعه‌ای از تجربیات دردناک و لذت‌بخش رفتار کنید.

اما اگر میل باشید، اگر «خود» صرفاً امکان دائمی تجربیات باشد، چه کار دیگری می‌توانید انجام دهید؟ تنها کاری که از نظر اخلاقی می‌توانید انجام دهید این است که «خود» را به این شکل در نظر بگیرید و سعی کنید تجربیات خوب را به حداکثر برسانید. در سنت کانت، هیچ مبنایی در فایده‌گرایی برای احترام به اشخاص وجود ندارد. به این دلیل ساده، او هیچ تصویری از شخص فراتر از مجموعه‌ای از تجربیات ندارد.

می‌بینی؟ عدالت. حقوق بشر. اینها کلماتی هستند که ما به چیزهای مفید خاصی می‌دهیم که تجربیات مثبتی ایجاد می‌کنند.

بنابراین ما عدالت را به خاطر سودمندی آن ارزش می‌دهیم، نه به خاطر اینکه درست است. هیچ حق اولیای وجود ندارد زیرا مفهومی از افراد با حقوق ذاتی وجود ندارد. به همین دلیل است که جان استوارت میل مجبور شد یک نظریه سودمندگرا از مجازات را توسعه دهد، در حالی که قبلاً مجازات به معنای تلافی‌جویانه در نظر گرفته می‌شد.

ضمناً، مجازات تلافی‌جویانه، انتقام یا کین‌خواهی نیست. این یک فرآیند روانشناختی است. انتقام‌جویی صرفاً پاسخگو نگه داشتن یک فرد، مسئول دانستن یک فرد، و به عبارت دیگر، تلاش برای حفظ تعادل در جامعه در مورد چیزی است که متعلق به او نیست.

به عبارت دیگر، این تلاشی برای ایجاد تعادل اجتماعی در امور است. خوب، این مفهومی است که میل هیچ مبنایی برای آن نداشت، و بنابراین او یک نظریه فایده‌گرایانه در مورد مجازات را بر اساس اصول اخلاق و قانون‌گذاری جرمی بنیاد توسعه داد، که در آن بنیاد از اعمال مجازات به منظور اصلاح مجرم، برای بازداشتن مجرم، بدون گناهکار دانستن مجرم به معنای کلاسیک آن، حمایت می‌کرد. و بنابراین تا به امروز، واقعاً دو نظریه مجازات، حداقل دو نظریه مجازات، در جامعه ما وجود دارد.

یکی، مکافات‌گرا، دیگری فایده‌گرا، و گاهی ترکیبی از این دو. یک نظریه مکافات‌گرا توسط کانت و آکویناس بیان شد، اما با یک غایت‌شناسی. در مجازات هدفی وجود دارد.

بله، امیدوارم یک هدف رستگاری‌بخش باشد، خواهید دید. اما در جامعه ما، این دو مورد هستند، و روی هم رفته، به نظر می‌رسد نهادهای کیفری ما بر اساس یک نظریه فایده‌گرایانه مجازات عمل می‌کنند. چند سال پیش، در بریتانیا تحولی رخ داد که با تکیه بر اخلاق فایده‌گرایانه، از یک نظریه درمانی مجازات حمایت می‌کرد.

یعنی اصلاً اسمش را مجازات نگذارید؛ اسمش را درمان بگذارید. ایده این بود که مجرم از نظر عاطفی آشفته و از نظر اجتماعی ناسازگار است، بنابراین چیزی که مورد نیاز است نوعی درمان روانشناختی است. و این موضوع جنجال زیادی به پا کرد، زیرا به نظر می‌رسید مسئولیت فردی را حتی بیشتر به حداقل می‌رساند.

شاید بدانید که سی. اس. لوئیس در مجموعه مقالاتی با عنوان «خدا در جایگاه متهم» مقاله‌ای در این مورد دارد، مقاله‌ای با عنوان «نظریه بشردوستانه مجازات»، زیرا آن را نظریه بشردوستانه می‌نامیدند، و استدلال او این است که این نظریه صرفاً انسان را غیرانسانی می‌کند. این به معنای برخورد با فرد به عنوان شخصی که کاری انجام داده نیست، بلکه به عنوان چرخ‌دنده‌ای در یک ماشین محیطی است که هیچ انتخابی نداشته است. بنابراین مسئله فلسفی آزادی و جبر در این زمینه بسیار حاد می‌شود.

خب، میل به مسئله‌ی آزادی و جبر، اختیار و ضرورت می‌پردازد. و او، به عنوان یک ضد متافیزیک، باید ضرورت‌گرایی را که امروزه گاهی آن را جبرگرایی محض می‌نامند، رد کند. به عبارت دیگر، برای هر تصمیم و عمل انسانی علل کافی وجود دارد، به طوری که هیچ تصمیم یا عمل دیگری نمی‌توانست رخ دهد.

ضرورت‌گرایی. علل مقدم هم ضروری و هم کافی هستند. خوب، این یک دیدگاه علیت است، که یک پدیدارگرایی است که او نمی‌توانست جلوگیری را بگیرد.

این بدان معناست که ما آنچه را که هیوم پیوندهای ضروری می‌نامید، می‌دانیم، و او با هیوم موافق بود که ما نمی‌دانیم. بنابراین، آنچه ما داریم، رد ضرورت‌گرایی است. از سوی دیگر، او از لیبرترینیسم که امروزه معمولاً عدم قطعیت نامیده می‌شود، خشنود نیست.

این دیدگاه که انتخاب‌های انسانی، اراده‌ی انسانی، آزاد هستند و می‌توانند انتخاب دیگری غیر از این داشته باشند، او این را دوست ندارد. و او این را به خاطر ربط‌های مداوم دوست ندارد.

اصطلاح هیوم، پیوندهای ثابتی که بین انگیزه و عمل، از جمله اراده فعال، مشاهده می‌کنیم. به عبارت دیگر عوامل روانشناختی مقدمی وجود دارند که برای انجام هر عملی ضروری هستند. بنابراین به نظر می‌رسد که بین آن عوامل مقدم و عمل، پیوند ثابتی وجود دارد.

ما نمی‌توانیم بگوییم که آنها آن را ضروری می‌دانند. این یک نظریه متافیزیکی است. ما این را نمی‌دانیم.

بنابراین چیزی که او دارد، نوعی سازگاری‌گرایی، همانطور که گاهی اوقات نامیده می‌شود، یا جبرگرایی نرم است. او می‌خواهد تأیید کند که بله، ما تصمیم می‌گیریم. ما انتخاب می‌کنیم.

به این معنا، بله، اراده، انتخابی که توسط علل خارجی محدود نشده باشد. اما او انکار می‌کند که این انتخاب‌ها توسط علل داخلی محدود نشده باشند، نه، او انکار می‌کند که آنها ناشی از علل داخلی نیستند. خوب، و البته، این دیدگاه در اینجا، این جبرگرایی ملایم، به وضوح به اخلاق فایده‌گرایانه او و غیره دامن می‌زند.

زیرا اگر اینطور باشد که ما به عوامل علی واکنش نشان دهیم که طبق فرضیه‌های کلی ما منجر به لذت یا درد می‌شوند، آنگاه آن عواملی که ما در انتخاب‌هایمان به آنها واکنش نشان می‌دهیم، بر همین اساس تأثیر خواهند گذاشت و بنابراین یک رویکرد فایده‌گرایانه نتیجه آن است. بسیار خوب. اخلاق فایده‌گرایانه او به طور بسیار مناسبی به این موضوع می‌پردازد.

او نظریه‌ای در مورد باور ارائه می‌دهد که تا حدودی شبیه نظریه آزادی است. اینکه باورها آنقدر که از نظر روانشناختی تولید می‌شوند، آزادانه انتخاب نمی‌شوند. ریشه‌های این نظریه نیز در هیوم است.

روانشناسی باور هیوم را به خاطر دارید؟ ربط‌های ثابت ذهن را عادت می‌دهند که انتظار چیزهای خاصی را داشته باشد، یا فکر کند که یک ارتباط ضروری وجود دارد. بنابراین او نوع مشابهی از روانشناسی باور با دیوید هیل دارد. خوب، این تصویر در میل است، و می‌توانید ببینید، امیدوارم کاملاً واضح باشد، روش قیاسی فرضی به علوم انسانی گسترش یافته است، بله، در صحبت کردن در مورد ذهن، در صحبت کردن در مورد آزادی و ضرورت، در صحبت کردن در مورد اخلاق.

می‌بینی؟ آره؟ آگه می‌خوای عواقب لذت-درد یه عمل خاص رو پیش‌بینی کنی و تصمیمات فایده‌گرایانه‌ات رو، بگیری، به فرضیه‌های کلی‌ات به عنوان مقدمات نیاز داری. بنابراین تعمیمش به علوم انسانی کاملاً واضحه، و همینطور، باشه، میل؟ استر، نمی‌تونم کاملاً درکش کنم. بله.

باشه. استفاده‌ی او از کلمه‌ی امکان را با استفاده‌ی ارسطویی اشتباه نگیرید، جایی که امر ممکن در حال تبدیل شدن به یک امر بالفعل است. می‌بینی؟ منظور او از امکان دائمی احساسات این است که وقتی در مورد صندلی، میز، ماژیک، بدن انسان صحبت می‌کنیم، منظورمان این است که فکر می‌کنیم چنین چیزهایی قابل مشاهده و ملموس هستند.

می‌بینی؟ به پایان جمله توجه کن: مرئی، ملموس، شنیدنی، لمس کردنی. می‌بینی؟ یعنی اگر چیزهایی مثل بدن مادی وجود داشته باشند، تا زمانی که وجود دارند، امکان تجربیات حسی هم وجود دارد. همین.

حالا، اینکه شما، می‌دانید، آیا تا به حال تجربیات حسی از آن نوع خاص داشته‌اید، یا اینکه من دوباره استر را ببینم، می‌بینید، این یک موضوع تصادفی است. اما اینکه بگوییم استر وجود واقعی، زنده و جسمانی دارد چیزی بیش از یک موجود مرئی نیست. اما ماده به معنای اشغال‌کننده فضایی نیوتنی، چیز دیگری است.

این کاری است که ما نمی‌توانیم انجام دهیم. حالا، مشابه ذهن. وقتی من در مورد ذهن شما صحبت می‌کنم، وقتی شما در مورد ذهن خود صحبت می‌کنید، در واقع می‌گویید که داشتن ذهن به این معنی است که شما انواع حالات آگاهی را خواهید داشت که می‌توانید در مورد آنها تأمل کنید.

حالا، اینکه این کار را بکنید یا نه، بستگی به این دارد که به اندازه کافی بیدار بمانید یا نه. این یک موضوع مشروط است. اما داشتن ذهن به معنای تأمل کردن است.

دکارت چه می‌گفت، یک موجود متفکر؟ حالا، کاری که میل می‌کند این است که آن چیز را کنار می‌گذارد و فقط تفکر را نگه می‌دارد. پس فقط همین است، اجتناب از فرضیه متافیزیکی، چسبیدن به فرضیه تجربی. حالا، این ممکن است کمی عجیب به نظر برسد، اما اگر سعی دارید در مورد انسان‌ها با اصطلاحات کاملاً تجربی صحبت کنید، چگونه دیگر این کار را انجام می‌دهید؟ خب، تنها راهی که می‌توانید در مورد انسان‌ها صحبت کنید، از نظر داده‌های حس فیزیکی و داده‌های بازتابی است.

داستان بدنی بر اساس داده‌های حس فیزیکی و داستان ذهنی درونی بر اساس داده‌های بازتابی روایت می‌شود. این تمام داده‌های تجربی است که ما در مورد انسان‌ها داریم. آیا این به اندازه کافی واضح است؟ بسیار خب.

اجازه دهید فقط یکی دو نکته در مورد ارنست ماخ اضافه کنم. او در سال ۱۹۱۶ درگذشت، یک فیزیکدان، اتریشی، و دو چیزی که او به خاطرشان مهم است، دو چیز. یکی، همانطور که معمولاً به آن می‌گویند، جنجالی بودن اوست.

او کتابی با عنوان «تحلیل احساسات» نوشت که در آن گفت ما می‌توانیم هر شیء تجربه را به ویژگی‌های حسی قابل مشاهده تجزیه و تحلیل کنیم. بنابراین، او می‌خواهد همان کار مهمل را انجام دهد، یعنی اشیاء پدیداری، اشیاء تجربه را تنها بر اساس داده‌های حسی توصیف کند. و به این معنا، جهان علمی ما، از چیزی جز احساسات، یعنی ویژگی‌های حسی، تشکیل نشده است.

هیچ ادعای متافیزیکی غیرتجربی در علم قابل قبول نیست. دومین نکته‌ی مهم او در کتابی درباره‌ی علم مکانیک آمده است، جایی که او اصرار دارد که یک نظریه‌ی علمی صرفاً روشی اقتصادی برای توصیف روابط بین داده‌های حسی است. حال، این دو چیز را کنار هم بگذارید، و اولاً، تنها چیزی که علم می‌تواند درباره‌ی آن صحبت کند، داده‌های حسی است.

دوم، بنابراین، نظریه‌های علمی فقط نظریه‌هایی هستند که به داده‌های حسی مربوط می‌شوند. باشه؟ نظریه‌هایی که به داده‌های حسی مربوط می‌شوند. روابط داده نشده‌اند؛ روابط بین داده‌های حسی.

ما داده‌های حسی را به روش‌های خاصی ساختار می‌دهیم، به طوری که اشیایی که علم درباره‌ی آنها صحبت می‌کند، اشیای ایده‌آل، اشیای پدیداری هستند که ما آنها را ساختار داده‌ایم، نه اشیای آنطور که فی‌نفسه هستند. حال، این دیدگاه از علم، هم از نظر وی و هم از نظر میلز، صرفاً دیدگاهی است که به عنوان ابزارگرایی شناخته می‌شود. نظریه‌های علمی صرفاً ابزارهایی برای انجام کارهایی با ماهیت عملی هستند.

به جای تکه‌هایی از دانش درباره هر نوع واقعیتی به خودی خود. این دیدگاه کلاسیک ضد واقع‌گرایی از علم است. خب، اینها سه ویژگی تجربه‌گرایی قرن نوزدهم هستند.

نگاهی به برتراند راسل می‌اندازیم، به آنها برمی‌گردیم. باشه؟ تکلیف مطالعه این هفته را دارید. تکلیف مطالعه هفته آینده را هم دارید، با این تفاوت که دوشنبه چند تای دیگر اضافه می‌کنم.

یادت باشه چی گفتم، چهارشنبه یه مهمون داریم که برای کلاس صحبت می کنه. پس، اون موقع می بینمت